

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهيم
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary - Cultural

ادبی - فرهنگی

فرستنده: کبیر توخی
۱۴ دسمبر ۲۰۱۲

شعر و ادبیات ایران پس از ۵۷

بخش سوم و پایانی

نقش رسانه‌های الکترونیک و به طور عمومی‌تر، اینترنت در رابطه با دسترسی به مخاطب، اعتلای شعر و هنر و ادبیات و ماندگاری یا کم عمر بودن اثر، چیست؟

اینترنت ابزار خوبی برای پیوندگیری با دیگران و همگانی کردن اندیشه، شعر، نوشته و هنر است. اما در «اعتلای شعر» نقش مثبتی نداشته، شاید هم نقش مخربش بیش از نقش مثبت آن است. در شبی تیره اتومبیل خود را بر بلندی یک گردنه در برابر چشم‌اندازی پرپیچ و خم و پر از ساختمان، کوه، خیابان و درخت پارک کنید. چراغ‌های اتومبیل را خاموش کنید. اکنون در تاریکی مطلق برای یک ثانیه نورافکن‌های اتومبیل را روشن و فوری خاموش کنید. چندین بار این کار را با فاصله زمانی کوتاه تکرار کنید و به مناظر روبه روی‌تان بنگرید. اکنون بروید و آنچه را دیده‌اید برای دوست‌تان تعریف کنید. آیا به راستی شما منظره را به درستی دیده‌اید؟! فردا که در نور خورشید و در زمانی طولانی به آن منظره نگاه کنید خواهید دید که واقعیت چقدر با آن حقیقتی که در ذهن شما نقش بسته بود متفاوت است! این طور نیست؟

مطالعه و نگاه ما به شعر، ادبیات و هنر در اینترنت همچون تماشای آن منظره در تاریکی؛ به گونه‌ای شتابزده و گهگاهی است. مرتب در حال کلیک کردن هستیم. از این سایت به آن سایت، از این خبر به آن فلم، از این شعر به آن تفسیر. و برای هیچ یک، وقت و دقت کافی نداریم. ادبیات در اینترنت به همان نسبت که در دسترس همگان قرار می‌گیرد توسط آنان با دقت مطالعه و شناخته نمی‌شود. این جاست که هنوز کتاب و مجله ارجی دارند که احتمالاً تا چند ده سال دیگر با دیجیتالی شدن جهان آن‌ها هم در آرشیو اشیاء دولت‌ها و ملت‌ها دفن خواهند شد.

حالا از برنامه‌های خودت بگو که چه پیش رو داری؟

من ۱۴ کتاب منتشر نشده دارم. اما دیگر نه سرمایه‌ای برای انتشارشان دارم و نه کششی. انتشار؟ برای کی؟ برای چی؟ چگونه؟ کجا؟ چرا؟

کتاب و کتابخوانی؛ آن هم در میان مردمانی گرفتار و ستم‌زده به راستی که نفس‌های آخرش را می‌کشد. ما بالای سر بیمار رو به مرگ «کتابخوانی» نشسته‌ایم و با حیرت مرگش را می‌نگریم. در خاورمیانه یک «ملت کهنسال با ۵ هزار سال سابقه تمدن» هست که ۸۰ میلیون جمعیت در داخل و بیش از ۵ میلیون هم در خارج دارد اما تیراژ کتاب شعرش

زیر هزار و تیراژ بهترین کتاب‌هایش حدود ۵ هزار تا است! از این تیراژ بخشی به کتابخانه‌ها هدیه می‌شوند و شمار بیشتری به دوستان! شمار فراوان تری هم در قفسه‌های کتابفروشان آن قدر خمیازه می‌کشند تا بیوسند. شاعران ما در کشوری که حکومتش قصد دارد یک امپراتوری اسلامی در جهان راه بیندازد، در جهان ادبیات امروز برگ برنده‌ای در دست ندارند. اما بر این باورند که «در ایران کتاب‌های منتشر نشده‌ای هست که اگر منتشر شوند جهان منفجر می‌شود!» و من دوست ندارم در انفجار جهان سهمی باشم! بنابراین اکنون نقشه‌ای برای آینده ندارم!

می‌گویند مخوف‌ترین و فربیکارترین لایه دین‌فروشان در ایران (آخوندها و لمپن‌ها) با کمک‌های مالی، سیاسی، و باتوطئه‌های غرب (که امروز همه رو شده‌اند) برمسند قدرت نشستند. شما آیا به تنوری توطئه باور دارید؟ آیا این نگاه همان تنوری «روسانتی‌مان» نیست که چنین تعریف شده است: «شکل خاصی از نفرت یا دشمنی است. «روسانتی‌مان» احساس دشمنی است نسبت به آن چه کسی علت ناکامیابی خود می‌شناسد و به سرزنش آن می‌پردازد. احساس ضعف و حقارت و چه بسا حسادت در برابر علت ناکامیابی خود که یک نظام ارزش‌های پرت کننده از سوئی و پذیرنده از سوی دیگر می‌آفریند که به منشأ خیالی ناکامی خود حمله یا آن را انکار می‌کند. «من» یا «آگونی»، که دشمنی می‌آفریند تا خود را از احساس گناه رها کند. انگار باید کسی یا چیزی باشد تا گناه را به گردن او انداخت تا مقصر حقارت و پستی و فرومایگی «من» دشمن‌تراش باشد.

من «روسانتی‌مان» را نمی‌شناسم. در گوگل هم هیچ ردی از آن نیافتم. اشاره به طرح و اجرای یک «توطئه» با باور به «تنوری توطئه» فرق دارد. با استدلالی که آوردید باید باور کنیم اگر شرق و غرب علیه ایران توطئه‌ای کردند باید ساکت بمانیم و گرنه متهم به باور به «تنوری توطئه» می‌شویم که حتماً «گناه» بزرگی است! وقتی حکومت ایران علیه اعضای کانون نویسندگان توطئه‌ای طرح کرد تا اتوبوسشان را به دره بیندازد یا آن گاه که مخالفان خود را با توطئه و به بهانه مذاکره به رستوران میکونوس کشاند و به رگبار بست، نباید از توطئه حرفی به میان آید و گرنه می‌شویم همان «بیماری» که شما در پرسش‌تان مطرح کرده‌اید! اگر از توطئه‌های آشکار و پنهان تروریستی رژیم اسلامی در ترور بختیار، فرخزاد، قاسملو، رجوی، آریامنش و فرود فولادوند و اجرای آن توطئه‌ها سخن بگوئیم بی‌شک، مشمول همه اتهامات عجیب و غریبی می‌شویم که «روسانتی‌مان» (!؟) از آن سخن گفته است!

اتهامی عجیب از این دست: «احساس ضعف و حقارت و چه بسا حسادت در برابر علت ناکامیابی خود که یک نظام ارزش‌های پرت کننده از سوئی و پذیرنده از سوی دیگر می‌آفریند که به منشأ خیالی ناکامی خود حمله یا آن را انکار می‌کند» اتفاقاً کشورها و حکومت‌های توطئه‌گر علیه «تنوری توطئه» تبلیغ می‌کنند تا عوام را بفریبند. خوانده‌اید که در جلسه «گوادولوپ» ۱ که با نمایندگان عالی‌رتبه سیاسی امریکا، انگلیس، فرانسه، و آلمان برگزار شد تصمیم گرفتند، شاه را از مسند قدرت بردارند. اسنادش را در ده‌ها کتاب و یا ده‌ها لینک در اینترنت می‌توانید ببینید. آن «توطئه» خارج از گرایش یا مخالفت شما و من با «تنوری توطئه» انطباق داشت! امریکا پس از پنجاه سال از بابت دخالت (توطئه) در قضیه ۲۸ مرداد [اسد] ۱۳۳۲ معذرت خواست! بی‌بی‌سی (درواقع دولت وقت انگلیس) رمز عملیاتش را به صورت زیر برای شاه و ارتش فرستاد: «اینجا لندن است، رادیوی BBC، اکنون دقیقاً نیمه شب است» ۲

حتماً کتاب‌های کسانی از درون حکومت را که از آن بیرون زده‌اند درباره چگونگی به رهبری رسیدن خمینی خوانده‌اید؟ جعفر شفیع‌زاده همراه دیرین خمینی، رئیس گارد نگهبان او و از بنیانگذاران کمیته و سپاه پاسداران در کتاب «پشت پرده‌های انقلاب» می‌نویسد وقتی در لیبیا تعلیمات تروریستی می‌دید سرهنگ قذافی به هنگام انتقال خمینی به پاریس چکی به مبلغ ۵۰ میلیون دلار به او می‌دهد تا برای خمینی ببرد. هم‌زمان، اسناد دیگری حاکی است که امریکا هم ۱۵۰ میلیون دلار یک ضرب به خمینی در نوفل‌لوشاتو هدیه می‌دهد تا صرف اسلامی کردن خیزش ضد دیکتاتوری

مردم ایران کند و رهبری «انقلاب» را به دست گیرد. شفیع زاده می‌گوید این قضیه که صدام، خمینی را از عراق بیرون کرد و او به کویت پرواز کرد اما کویت از پذیرفتنش سرباز زد و خمینی «به ناچار»! به پاریس رفت یک طرح و توطئه ای از پیش طراحی شده بوده است. از مدتی پیش شفیع‌زاده و استاد و رابط آمریکائی‌اش صادق قطب‌زاده در پاریس از موضوع با خبر بودند و لوازم و امکانات را برای آمدن او فراهم می‌کردند. اگر این‌ها طرح و توطئه نیستند پس چیستند؟!

بخشی از مردم ایران که در دوران مشروطیت کم و بیش از خواب چهارده قرنی بیدار شده بودند در دههٔ چهل و پنجاه دچار فشار رفرم از بالا، و دیکتاتوری تک‌نفره و تک حزبی (حزب رستاخیز) شده بودند و می‌کوشیدند از همان حکومت، آزادی، دموکراسی و آزادی زندانیان سیاسی را بگیرند. گوش‌های سنگین دیکتاتوری – که ایران را دوست داشت و می‌کوشید آن را جلو ببرد و مدرن کند -، صدای انقلاب را با تأخیر زیاد شنید. غربی‌ها (که شاه در جایگاه رهبری اوپک تهدیدشان کرده بود اگر قیمت عادلانه‌ای برای نفت نپردازند اروپا و آمریکا را در زمستان روی سفرهٔ سرد خواهد نشاند)، از فرصت و نارضایتی مردم استفاده کردند و خمینی را علم کردند تا ضمن نابودی حکومت پهلوی «یک کمر بند سبزاسلامی» هم دور رقیب جهانی‌شان اتحاد شوروی ببندند! ما در خیابان‌های تهران شعار «زندانی سیاسی آزاد باید گردد» سر داده بودیم که بی‌بی‌سی و رسانه‌های غربی خمینی را علم کردند. طی چند هفته با آمدن اسم او (که براکتریت ما تظاهرکنندگان ناشناخته بود) باید سه بار صلوة می‌دادیم! امروزه در سطح ملی و بین‌المللی هرگروه و حکومتی در حال طراحی و توطئه علیه رقباء و دشمنان خویش است. این سخنی است که به علت فراوانی و روزمرگی‌اش نیازی به اثبات ندارد.

در بخش دیگری از صحبت‌هایتان به این نکته اشاره کردید که: «نسل سوخته» که ناآگاهانه با امیدهای انسانی در ایجاد سونامی بلاهت (انقلاب ۱۳۵۷) سهم داشت، انگشت حیرت به دندان گزیدن آغاز کرد و با دست دیگر برفرق خود می‌کوبید که: «چی می‌خواستیم! چی شد!!».

پرسش این است که واقعاً باور دارید که امید میلیون‌ها انسانی که برای رسیدن به آزادی، عدالت و فردای بهتر به خیابان‌ها آمدند، واهی بود و انقلاب ۵۷ هم سونامی بلاهت؟

نه تنها نسلی از مدعیان «پیشاهنگی خلق» می‌توانند در نقطهٔ عطف‌های تاریخی نادانی را به نمایش بگذارند، توده‌ها یا «میلیون‌ها انسان» هم می‌توانند اشتباهاتی بزرگ ابعاد، مرتکب شوند. نمونه‌اش میلیون‌ها آلمانی طرفدار هیتلر و میلیون‌ها ایرانی طرفدار خمینی بودند. حکومت تک‌نفره و تک‌حزبی محمدرضا پهلوی (که در عین حال به آزادی‌های فردی احترام می‌گذاشت) نوعی افراطگرایی سیاسی را موجب شده بود که یک سرش جنبش چریکی برآمده از سپاه‌کل بود، یک سرش چریک‌های مذهبی که نزد یاسر عرفات تعلیم می‌دیدند. سر دیگرش بنیادگرایان حوزه‌های آخوندی به سرکردگی خمینی بود. از آن‌سو هم، ساواک بود و «سلطنت‌طلب‌های دواآتش» و حزب رستاخیز. ما که به آن رژیم اعتراض داشتیم تصور بدتر از آن را – آنهم در نیمهٔ دوم سدهٔ بیستم- نداشتیم. فکر می‌کردیم با اعتراض و انقلاب می‌توانیم هرآنچه داریم را حفظ کنیم و آزادی، دموکراسی و تقسیم قدرت سیاسی را هم به دست آوریم. اما همه چیز خلاف خواست پیشاهنگان تحول‌طلب پیش رفت. ما ناگزیر شدیم از میان بد و بدتر، بدترین را انتخاب کنیم! آیا این یک بلاهت سیاسی و تاریخی نبود که زمینهٔ بازگشت ایران پس از مشروطیت را – با همهٔ ضعف‌هایش – به اسلام بیابان‌گردهای ۱۴۰۰ سال پیش فراهم کردیم؟ این یک گام بسیار بلند به واپس بود. ما ناآگاهانه در فراهم کردن زمینه برای چیرگی ارتجاع نقش داشتیم. سیل مردمان که در خیابان‌ها راه افتاد خمینی و حزب‌اللهش با کمک قدرتهای خارجی و با شعار (حزب فقط حزب‌الله- رهبر فقط روح‌الله!) بر امواج انقلاب سوار شدند. کسانی که حسین شریعتمداری را به

جای دکتر مصباح‌زاده مؤسس کیهان و حدادعادل را جای دکتر پرویز ناتل خانلری نشانندد دچار بلاهتی کم‌نظیر شدند. از آن پس، تحول‌طلبانی که در پی ایرانی مدرن، دموکراتیک و آزاد بودند چاره‌ای نداشتند مگر: کشته شدن به دست «ثارالله» و «سربازان گمنام امام زمان»

فرار از ایران

نبرد تا واپسین قطره خون

یا زانو زدن و بیعت در بارگاه خلافت خمینی

چنین بود که فاجعه شکل گرفت و کامل شد.

در پایان از مانی گرامی می‌خواهم تا چیزی به خوانندگان این گفت و گو بگوید که برای اول بار به طور عمومی بر زبان می‌راند.

آدمی دارای دو گوهر یا نهاد متضاد و ستیزنده است. همان چیزی که در جهان‌نگری ایرانی با نام‌های «اهورامزدا»= خردبزرگ» و «اهریمن» شناخته شده‌اند. این دو متضاد به هم پیوسته در ستیزی دایم هستند و این نبرد، بقای آن‌ها را در نظامی مانند یک اتم یا کیهان تضمین می‌کند. اگر تعادل کُنش و واکنش، یا جاذبه و دافعه در یک نظم کیهانی یا اتمی از بین برود منجر به تغییر شکل و ماهیت آن‌ها می‌شود. انسان‌ها اگر در اوضاعی به سامان همراه با آزادی، رفاه نسبی، قانونمندی عادلانه، دموکراسی و بهزیستی روان اجتماعی زندگی کنند، جنبه اهورائی درون آن‌ها بالنده می‌شود و بر جنبه اهریمنی پیشی می‌گیرد. افراد در چنین جامعه‌ای دارای اخلاقی برتر، همزیستی افزون‌تر، کوشائی و جهان‌گرایی خردمندانه‌تر، روانی به سامان و «حس بشردوستی» بیشتری می‌شوند. اما هرگاه یک حکومت استبدادی روان مردم را در هم بپیرشد، مردم را زیر فشار باورهای دینی یا عقیدتی‌اش مجاله کند، به فکر کنترل زندگی اجتماعی و فردی اهالی یک مملکت درآید تا آن‌ها را در انقیاد خود درآورد، جنبه اهریمنی در همان مردمان رشد می‌کند و اکثریت آن جامعه میل به جنایت، زورگوئی، استبداد، دزدی، اختلاس، رشوت‌خواری، دروغ‌گوئی، اعتیاد، و بی‌باوری به همه چیز پیدا می‌کند. اکنون حکومت اهریمنان اسلامی در ایران چنین وضعیتی را حاکم کرده‌اند. ویران کردن پاسارگاد با یک شعله و طی چند ساعت صورت گرفت، اما شاید دوباره ساختن آن هرگز میسر نشود. حکومت اسلامی روان، زندگی، فرهنگ و اخلاق ایرانیان را ویران کرده است. و اکنون آن نهاد اهورائی (نیک‌گفتاری، نیک‌اندیشی و نیک‌رفتاری) از میان اکثریت ما ایرانیان رخت بر بسته است. نمی‌دانم آیا ویرانگری حکومت اسلامی تا انتها و تا قتل نهائی نهاد اهورائی ایرانیان پیش خواهد رفت یا چرخش کوران‌های سیاسی در ایران و جهان، یا خیزش آگاهان مردم ایران جلوی مرگ نهائی سرشت اهورائی در ما را خواهد گرفت؟ تاریخ نشان داده که نمی‌توان یک ملت را برای همیشه نابود کرد. من شاعر به سهم خودم با شعرها و نوشته‌هایم می‌کوشم مرگ نهائی گوهر نیکی در ایران کامل نشود. من باور دارم که مردم ایران این حکومت را جارو خواهند کرد و دین و مذهب را از صندلی و منبر قدرت پائین خواهند آورد و ساختن ایرانی آباد، آزاد و سکولار را سامان خواهد داد. آنگاه طنین صدای ایران در تالار بزرگ تاریخ خواهد پیچید که «هنوز زنده‌ام!»

در پایان ضمن سپاس دیگر بار از میرزا آقا عسکری (مانی)، برای این که به بحث سیاست وارد نشویم و گفت و گو را به ادبیات محدود کنیم،